تقدیم شرح مثنوی به دکتر غلام حسین یوسفی

شریعت، محمد جواد

1-پیش درآمد

ارادت من به زنده‏یاد استاد دکتر غلام حسین یوسفی،به دوره‏ی‏ دانشجویی من در دانشکده‏ی ادبیات دانشگاه تهران بازمی‏گردد. اولین سال دانشجویی من با سالی مصادف شد که آن مرحوم از رساله‏ی دکتری خود در تالار قریب دفاع می‏کرد و من در آن جلسه‏ حضور داشتم و قصیده‏ی غرّایی که دکتر یوسفی در آغاز خطابه‏ی‏ دفاعیّه‏ی خود خواند،همه را-و از آن جمله مرا-سخت تحت تأثیر قرار داد.

بعد از آن بنده از آثار دکتر یوسفی استفاده‏ها بردم و قلبا به او ارادت داشتم.وقتی دانشگاه مشهد تصمیم گرفت به افتخار ایشان‏ مجموعه‏یی به نام«فرخنده پیام»منتشر کند،از این بنده نیز مقاله‏یی‏ خواستند،امّا قلّت بضاعت و تنبلی ذاتی سبب شد که بنده نتوانم با فرستادن مقاله‏یی به موقع به حضرت ایشان عرض ارادتی کرده باشم.

2-نخستین شرح مثنوی مولوی

پس از تصحیح کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار یعنی‏ اولین شرح مثنوی مولوی،اثر ارجمند کمال الدین(یا جمال الدین) حسین خوارزمی خواستم که جبران مافات کرده باشم و آن کتاب را به استاد دکتر غلام حسین یوسفی تقدیم داشتم و پس از آن قصد داشتم که مجلّدی از آن کتاب را برای ایشان بفرستم،امّا نشانی‏ ایشان را نمی‏دانستم.پس از چند روز که از انتشار کتاب گذشته بود، تلگرافی از آن مرحوم به دستم رسید که این شعر حافظ بر روی آن‏ نقش بسته بود:

نام من رفتست روزی بر لب جانان به سهو اهل دل را بوی جان می‏آید از نامم هنوز

مرحوم دکتر یوسفی به هر نحوی بود نشانی مرا پیدا کرده بود و برای سپاسگزاری آن بیت را برای بنده تلگراف کرده بود.بنده نیز نشانی ایشان را پیدا کردم و یک جلد کتاب برای ایشان فرستادم و در پاسخ ایشان مقطع همان غزل حافظ را نوشتم که:

در قلم آورد حافظ قصه‏ی لعل لبت‏ آب حیوان می‏رود هر دم ز اقلامم هنوز

و از آن روز به بعد باب مکابته و مراوده میان من و آن مرحوم‏ باز شد و من هر سال در شهریورماه به تهران می‏رفتم و حد اقل یک‏ روز در خدمت دوستان فاضل مشترک،مهمان ایشان بودم و این‏ روزهای معدود از بهترین روزهای زندگی من محسوب می‏شود.

3-شعر من برای دکتر یوسفی

در سال 1364،مرحوم دکتر یوسفی به اروپا و امریکا مسافرت‏ کردند و در شهریورماه آن سال از زیارت ایشان در تهران محروم‏ شدم.وقتی از ورود ایشان به تهران آگاه شدم،این شعر را[به‏ تقاضای سه کتاب تألیف و تصحیح ایشان:بوستان سعدی،نهاد روشن و کاغذ زر]برای ایشان فرستادم:

دی پیکِ دلنوازِ خبرآور آمدم‏ گفتا که مژده!باخبر از دلبر آمدم‏ گفتم به مژده جان دهم،از یار ما بگو گفتا ز نزدِ دلبرِ جان‏پرور آمدم‏ گفتم کی از سفر برسید آشنای من‏ گفتا ز بعدِ رفتنِ جان بر سر آمدم‏ گفتم ز حالِ ما ز تو پرسید؟گفت نی‏ گفتم چرا و اشک به چشم تر آمدم‏ گفتا که پا ز حدّ خود افزون منه فلان‏ گفتم که عشق از خِرَد افزون‏تر آمدم‏ گفتم درود من برسان وانگهش بگو کاندر فراق روی تو از دل برآمدم‏ من آمدم به تهران بهر زیارتت‏ چون سال پیش در مَهِ شهریور آمدم‏ گفتند دوستان بَرِ شیطانِ اعظمی‏ در پیش چشم شوق جهان احقر آمدم بر«بوستان»تازه و شاداب روی تو ما را«نهاد روشن»و«بستانی»آرزوست‏ چون«کاغذِ زر»م نَبُوَد،بی‏زر آمدم‏ بهرِ نثارِ مقدمِ آن سرور عزیز جان برطبق نهاده و دل بر سر آمدم‏ امید من سعادت ذات عزیز توست‏ با این امید بر دَرِ آن داور آمدم

-شعر دکتر یوسفی:همنشین دل

در بهمن‏ماه همان سال استاد دکتر غلام حسین یوسفی این‏ پاسخ را همراه با کتاب‏های«بوستان»و«نهاد روشن»و«کاغذ زر» به من فرستادند:

«هجدهم بهمن 1364

در پاسخ دوست عزیز و دانشمندم جناب آقای دکتر محمّد جواد شریعت و با عرض امتنان و پوزش از تأخیر ناشی از بیماری:

پیک خجسته آمد و مشک تر آمدم‏ شیرین چکامه‏ای به خط دلبر آمدم‏ از اصفهان که گنج هنر خواند بایدش‏ گنجینه‏ای عزیز و پُر از گوهر آمدم‏ از دوستی که مهر و وفا رسم و خویِ اوست‏ بار دگر سرودی جان‏پرور آمدم‏ تا از سفر بیامدم او کرد یاد من‏ شعرش ز هر درودی زیباتر آمدم‏ هر جا روم،به سوی وطن می‏کشد دلم‏ در هر دیار یاد وطن همبر آمدم‏ آن‏جا که دوستان و عزیزان من زیند خوش‏تر ز مرز باختر و خاور آمدم‏ بی‏دوست این جهان همه تنهایی است و غم‏ دیری است کاین حدیثِ کهن باور آمدم‏ من بنده‏ی محبّتم و اُنس و دوستی‏ بی‏عشق،زندگانی رنج‏آور آمدم‏ کی می‏روی ز یاد من ای«همنشین دل»؟ چون تو کجا رفیقی دانشور آمدم؟ گر بال و پر مرا بُد و می‏داشتم توان‏ سوی تو هم‏چو مرغ به بال و پر آمدم‏ جاوید مان که یاد تو جاوید در دل است‏ بپذیر این جواب که از دل برآمدم

غلام حسین یوسفی»